

دکتر محمد یگانه آرانی

فرانکفورت - آلمان

امواج آرامش

دیده‌ای که بی هیچ مانعی می‌بیند

فلسفه و عرفان عبور در جهانهایست که سیر در آنهاهی شده است. معرفت - دید آنچه دیدنش تحریم شدم است - می‌باشد. هر چه ما دلیرتر باشیم بیناتریم. شناسنده هیچ نهی نمی‌شناسد. برای شناختن - نهی وجود ندارد. ما آنقدر می‌توانیم بشناسیم که شجاعت ما یاری کند.

وقتیکه خداوند همه را بسجده فرمان داد تا او خلق انسان کند تنها شیطان ایستاد تا به بیند (۱). آنانکه بسجده فرود آمدند چشمانشان از دید محروم ماند.

شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر - وادی طلب

گفت چون حق می‌دمید این جان پاک

در تن آدم که آبی بود و خاک

خواست تا خیل ملا یک سر بسر

نه خیر یا بند از جان نه اثر

گفت ای روحانیان آسمان

پیش آدم سجده آرید این زمان

تنها شیطان نهی خدا را در دیدن - نادیده گرفت.

در ایستادنست که انسان میتواند به بیند. در مقابل خداوند باید ایستاد تراز آفرینش و آفرینندگی او را بتوان شناخت.

هر تعظیمی - از دیدما در معرفت میگذرد . آنجا که همه سجده کردند او ایستاد و او شناخت. در مقابل خدایان ایستادن - قدغن است ولی برای شناختن حقیقت باید ایستاد ثابتوان دید. دیدن فقط در ایستادن در مقابل خدایان میسر است. آنچه نهی شده ، تنها حقیقت است . در هیچ عقیده ای ، در هیچ فکری چیزی جز حقیقت نهی نمی شود.

امریحق جوئی و حقیقت شناسی همیشه بانهی از حقیقت دیدن همراه است . تضاد جوهری معرفت همین است که حقیقت ما را بدیدن و شناختن خود بجستجو میراند و او خود نیز ما را از شناختن خود منع میکند.

هر که حقیقت میجوید ، از حقیقت همیشه رانده می شود. در هر جوینده ای

پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

← سر نهادند آنهمه بر روی خاک

لاجرم يك تن ندید آن سر پاك

باز ابلیس آمد و گفت این نفس

سجده ای از من نه بیند هیچ کس

گر بیند از نده سر از تن مرا

نیست غم چون هست این گردن مرا

من همی دانم که آدم خاک نیست

سر نهم تا سر به بینم باك نیست

چون نبود ابلیس را سر بر زمین

سر بدید او زانکه بود او در کمین

این تضاد، بحران هستی‌آورا بدید می‌آورد.

حقیقتی که ما را خود بچستن می‌گمارد، خود نیز ما را از دیدنش دور میدارد. آن حقیقتی که ما را بچستن میکشاند، و ما بچستجویش می‌شتابیم تا آنرا بیابیم، درست در همان چیزی که یافته‌ایم از دیدن حقیقت باز میمانیم. کلیه « حقایق یافته شده »، میخواهند خویش را جایگزین حقیقت نیافته بکنند. حقایق یافته شده، میخواهند خود را بعنوان تمامیت و کلیت حقیقت بشناسانند لذا هر حقیقت یافته شده، بزرگترین سد در قبال حقیقت نیافته و نیافتنی هست.

هر گستاخی در دیدن حقیقت، همراه با شرمیست از ادامه دید حقیقت. ما را در اجتماع و فرهنگ بشرم خو میدهند. هر فرهنگی و اجتماعی در قبال حقایق یافته شده خود - مملو از شرم است.

بدین لحاظ دید حقیقت بادهای سرکش و آکنده از شجاعت میسراست

آیا دنیا بهیچ نمی‌ارزد ؟

وقتی که مامیگوئیم « دنیا بهیچ نمی‌ارزد » از دنیا مایوس شده‌ایم. ارزشی که بدنیامیدادیم و تنها همان ارزش را ارزش منحصر بفرد و مطلق دنیا میدانستیم، آن ارزش مشکوک شده است. ولیکن یاس ما که با این شك همراه مییاشد، مانع از جنبش متداوم و سالم شك میشود. یاس حالتی میشود که بسط و سیر شك را آشفته میسازد. در حالت سالم و جنبش متداوم، شك آن ارزش واحد و مطلق را که ما بدنیادادیم متزلزل میسازد، ولیکن راه را برای امکانات ارزشهای دیگر باز میگذاورد و میگذاید.

« دنیا بآنچه که مامی‌پنداشتیم نمی‌ارزد » اما دنیا بچیزهایی که هنوز بخیال مانیامده، میتواند بیارزد.

یاس، از ارزش واحدی که مابین داده ایم، بلافاصله ارزش مطلق میسازد و تنها ارزش ممکن میدانند و بالطبع راه یافتن هر ارزش دیگر را می بندد و ما بجای شك - از این ببعد در چنگال یاس گرفتار شده ایم و یاس تلاش شك را در ما فلج ساخته است.

شك بخودی خود هیچگاه مطلق نمیشود - چون با مطلق شدن نفی هستی خود را . میکند . شکمی که راه جریان دائمی شك را بطور همیشه می بندد - شك را یکبارہ منتفی میسازد . وقتیکه دنیا امکانات برای ارزشهای دیگر داشته باشد ، ما میتوانیم پی در پی شك کنیم و شکاکیت قابل قطع شدن نیست . اما یاس بر شك ، که بلافاصله آنرا مشایعت میکند ، شتاب میگیرد و شك را به پس میراند و شك را در حالت مطلق بکنار میزند .

شك ، خلاقیت پیوسته دارد و گشاینده است ، یعنی هر شکمی دامن معنی را در همان مسئله مشکوک بازمی کند ، چون اگر يك امکان موجود را به تزلزل افکند ، راه امکانات دیگر را در همان دستبرد میگذشاید .

شك پایان پذیر نیست . یاس است که میخواهد بلافاصله تمامیت هستی ما را فلج کند و لیکن شك ضربه ای یکبارہ نیست که بلافاصله کارگرافند و تمامیت هستی ما را درهم فشرود و جنبش را از ما بگیرد .

شك میخواهد افق دید ما را باز کند - ولی یاس افق دیده را بطور کلی تیره میسازد . شك يك افق را درهم می پیچد ، چون ما این افق را تنها افق موجود می - پنداشتیم ، فوری این پنداشت موهوم که نا آگاهانه هنوز در مادر کار است ، سبب یاس در ما میشود و شك باز هر یاس آلوده میگردد .

یاس است که بایک ورشکستگی و بحران زندگی بلافاصله میگوید « دنیا بهیچ نمی ارزد » . شك ، در تزلزل دادن و ورشکست کردن يك شیوه دید ، میگوید

« دنیا آنچه می‌پنداشتیم و بآن ارزشی که داده بودیم نمی‌ارزد. این‌پنداشتهای تنگ ماست که ارزشهای پوچ داده است. ما ارزشی را که داده بودیم، می‌پنداشتیم که تنها ارزش ذاتی دنیا است.

مائیم که باید ارزش دیگری بدنیا بدهیم. چون ما تا بحال می‌پنداشتیم که این ارزش را بخودی خود دنیا دارد، و ما از دادن ارزشی بدنیا ناتوانیم و از عهده و قدرت ما دادن ارزش بدنیا - خارج است لذا شك ما بیاس مطلق میکشد و شك ما در بذر میخشد.

شك، تزلزل در قدرتهای موهوم خارجیت ، تزلزل در پنداشت ما از سرچشمه قدرتیست که بیرون از خود نهاده ایم، شك جستجوی سرچشمه قدرتیست که میتواند ارزش بدهد و میتواند ارزش بگیرد. شك در ما ایجاد اطمینان میکند که ما میتوانیم ارزشهای موجوده در اجتماع و خود را از جهان باز پس گیریم و لو آنکه ما در شك کردن نتوانیم ارزشی بجهان بدهیم ، اما قدرتی را در خود درمی یابیم که می تواند ارزشهای موجوده را از اشیاء جهان باز کند و بدور اندازد. باشك است که جرأت بی اندازه ای از جوهر هستی ما میجوشد و قدرت جستن و ادامه بیحد و حصر جستن بما میدهد.

در شك، كشش طلب میافزاید. دریاس، طلب میخشد و قدرت جستن از ما گرفته میشود. شك دریاس، مسموم و عقیم کننده است. سایه یاس؛ در دور و کنار شك، نشانه عکس العمل موقت شك است که عاداتهای کهن ما در قبال جریان سالم کننده شك، آخرین مقاومت خود را میکنند و مائیم که باز دودن این سایه های کمرنگ یاس، بایستی به تقویت شك خود به پردازیم.

وجود شك سالم در ما و سلامتی ای که شك در ما پدید می آورد، پدیده ای نادر در تاریخ تلاشهای فکری انسانیت.

اجتماعات و افراد بایقین های تنگ و عقیم سازنده و محقر، برای وصول بفرهنگی عالیتربیش از هر چیزی محتاج بسلامتی تازه ای هستند که از شک آفریننده ای حاصل خواهد شد.

ما از یقین های خود مریض و محقر شده ایم.

بگذارید که با آتش شک، این یخ های افسرده هزاران ساله را آب کنیم.

حقیقت تنها یخچالهای افسرده نیست که در آب شدن از بین برود.

لیلی و مجنون - این نامه بخواهدش ابوالمظفر شروان شاه اخستان بن منوچهر بن اخستان که بنا بقول مورخان ایرانی نژاد و از نسل بهرام چوبین بوده بنظم درآمده است. حکیم خاقانی رادر مدیح منوچهر - بن اخستان پدر وی و هم اخستان که بظاهر جد این اخستان باشد قصایدی چند است. ابوالعلائی گنجوی و ذوالفقار شروانی مداحان جد و پدر اخستان بوده اند نه خود اخستان و اینکه پروفیسور شبلی نعمانی در شعر العجم آنان را مداح این پادشاه خوانده اشتباه است زیرا این شاعران پیش از دوره شاعری نظامی وجود داشته اند.
(گنجینه گنجوی)